

تقدیم به سهیلا مسافر عزیز؛
به انسانی که حتی در سخت‌ترین فراز و فرودهای زندگی،
ریسمان پیوندش با ایران و وطن از تپش نیفتاد؛
چرا که بعضی عشق‌ها،
بیش از آن‌که انتخاب باشند،
بخشی از سرشت انسان‌اند.

سیاست در عصر نمایش

مردی هر روز با یک کیف چرمی بسیار شیکی وارد اداره می‌شد؛ کیفی سنگین، براق و قدیمی که پیش از خودِ مرد، وارد اتاق می‌شد و نگاه‌ها را تسخیر می‌کرد. او آرام راه می‌رفت، کم حرف می‌زد و کیف را چنان به سینه می‌فشرد که انگار سرنوشت یک کشور درونش پنهان شده است. کارمندان، با دیدنش ناخودآگاه صدایشان را پایین می‌آوردند. بعضی‌ها خیال می‌کردند داخل کیف، پرونده‌های فوق‌سری است، بعضی دیگر تصور می‌کردند اسناد امنیتی حمل می‌کند. حتی رئیس اداره نیز وقتی او از کنارش عبور می‌کرد، لحن صدایش تغییر می‌کرد؛ انگار عظمت کیف، نوعی اقتدار مصنوعی برای صاحبش ساخته بود.

و شاید دقیقاً همین‌جا، راز بخش بزرگی از سیاست امروز ما پنهان شده باشد؛ در جهانی که دیگر «بودن» کافی نیست و انسان‌ها مجبورند «مهم به نظر برسند».

سال‌هاست که ما وارد عصر «مدیریت تصویر» شده‌ایم؛ عصری که در آن، تصویر آرام‌آرام جای حقیقت را گرفته، ژست جای تفکر را، و نمایش جای آگاهی را. دیگر کمتر کسی می‌پرسد: «چه می‌دانی؟» بیشتر می‌پرسند: «چگونه خودت را نشان می‌دهی؟»

و درست به همین دلیل است که بسیاری از چهره‌های سیاسی، رسانه‌ای و حتی اپوزیسیون، بیش از آن‌که محصول مطالعه، تجربه یا عمق باشند، محصول صحنه‌اند؛ محصول نور، دوربین، هیجان و هنر ساختن توهم.

زمان گذشت تا این‌که یک روز، آن مرد، هنگام عبور از راهروی اداره، پایش لغزید. کیف از دستش افتاد و قفلش باز شد. همه، با هیجانی آمیخته به ترس، جلو آمدند؛ شاید برای نخستین بار قرار بود با آن راز بزرگ روبه‌رو شوند. سکوتی عجیب در فضا پیچید؛ سکوتی شبیه لحظه‌ای که انسان ناگهان احساس می‌کند سال‌ها به سایه‌ها احترام گذاشته، نه به حقیقت.

اما داخل کیف، نه سندی بود، نه پرونده‌ای، نه نقشه‌ای برای تغییر جهان. فقط یک خیار بود، یک نان سنگک، و یک شیشه ترشی.

چند لحظه، هیچ‌کس چیزی نگفت. انگار همه، در برابر فروپاشی یک توهم ایستاده بودند. مرد آرام خم شد، شیشه ترشی را برداشت، خاکش را پاک کرد و با خونسردی عجیبی گفت:

«در زندگی، مهم‌ترین چیز این است که بتوانی «تصویر» را مدیریت کنی؛ آن‌قدر ماهرانه که در ذهن دیگران این توهم به وجود بیاید که تو آدم مهمی هستی. بقیه ماجرا خودش ساخته می‌شود.»

و شاید اگر کسی بخواهد سیاست امروز ایران را در یک تصویر خلاصه کند، تصویری دقیق‌تر و تلخ‌تر از همین پیدا نکند.

سال‌هاست که رسانه‌هایی چون ایران اینترناسیونال و من و تو آگاهانه یا ناآگاهانه، بخشی از

سیاست ایران را از قلمرو اندیشه، به قلمرو نمایش منتقل کرده‌اند. در این فضا، ناگهان انسان‌هایی ظاهر می‌شوند که گویی تاریخ، منتظر آمدن آن‌ها بوده است؛ چهره‌هایی با لحن‌های مطمئن، نگاه‌های سنگین، واژه‌های پرطمطراق و تحلیل‌هایی که بیشتر شبیه اجرای تئاترند تا فهم سیاست.

و خطر دقیقاً همین‌جاست. زیرا رسانه، وقتی از آگاهی فاصله بگیرد، آرام‌آرام به کارخانه تولید «اهمیت مصنوعی» تبدیل می‌شود. در چنین فضایی، دیگر لازم نیست انسان چیزی بداند؛ کافی‌ست طوری حرف بزند که دیگران تصور کنند می‌داند. کافی‌ست چند واژه سنگین، چند جمله هیجانی و چند ژست جدی داشته باشد تا برای خودش هاله‌ای از «اهمیت» بسازد.

و این توهم، کم‌کم حتی خود بازیگران را نیز می‌بلعد. توهم، همیشه از لحظه‌ای آغاز می‌شود که انسان، تصویر ساخته‌شده از خود را با حقیقت خویش اشتباه می‌گیرد.

در همین نقطه است که بعضی‌ها خیال می‌کنند اگر چند شب در تلویزیون ظاهر شوند، تاریخ منتظر ظهور آن‌هاست. بعضی‌ها گمان می‌کنند چند میلیون بازدید در فضای مجازی، معادل مشروعیت تاریخی است. بعضی‌ها آن‌قدر در نور استودیو می‌مانند که فراموش می‌کنند ملت، بیرون از قاب دوربین زندگی می‌کند؛ با فقر، ترس، حافظه، زخم و واقعیت. و شاید تلخ‌ترین بخش ماجرا همین باشد که بسیاری از این چهره‌ها، نه بر پایه اندیشه، بلکه بر پایه «توهم» و «انتقام» حرکت می‌کنند.

توهم نجات ملت. توهم فهمیدن همه‌چیز. توهم این‌که تاریخ، بدون آن‌ها ناقص است. و در کنار آن، انتقامی خاموش و عمیق؛ انتقام از دیده نشدن، از شکست، از حذف شدن و از تحقیرهای قدیمی.

به همین دلیل است که در بسیاری از این برنامه‌ها، بیش از آن‌که صدای ساختن شنیده شود، بوی فروپاشی می‌آید؛ بیش از آن‌که از آینده سخن گفته شود، از حذف، نفرت و انتقام حرف زده می‌شود.

و این دقیقاً همان لحظه‌ای است که سیاست، از «اندیشه» به «نمایش» سقوط می‌کند. در چنین فضایی، دیگر کسی از اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ یا روان‌جمعی حرف نمی‌زند. همه‌چیز به چند دشمن خیالی، چند قهرمان مصنوعی و چند فریاد احساسی تقلیل پیدا می‌کند. انسان‌هایی که شاید حتی قادر به مدیریت زندگی شخصی خود نباشند، ناگهان دربارهٔ آیندهٔ هشتاد میلیون انسان نسخه می‌پیچند.

اما تاریخ، بی‌رحم‌تر از آن است که با نور استودیو فریب بخورد. تاریخ، در نهایت، همهٔ کیف‌ها را باز می‌کند. و آن روز، روز تلخی است؛ روزی که جامعه ناگهان می‌فهمد پشت آن همه ابهت، پشت آن همه شعار، پشت آن همه تحلیل پر حرارت و پشت آن همه ژست نجات بخش، چیزی جز یک خیار، یک نان سنگک و یک شیشهٔ ترشی پنهان نبوده است.

و شاید بحران اصلی ما نیز همین باشد؛ این‌که سال‌هاست میان «اهمیت واقعی» و «نمایش اهمیت» سرگردان مانده‌ایم. زیرا در عصر رسانه، کیف‌ها هر روز بزرگ‌تر می‌شوند، اما محتوا، کوچک‌تر از همیشه است.

مهدی روسفید- برلن

10.05.2026